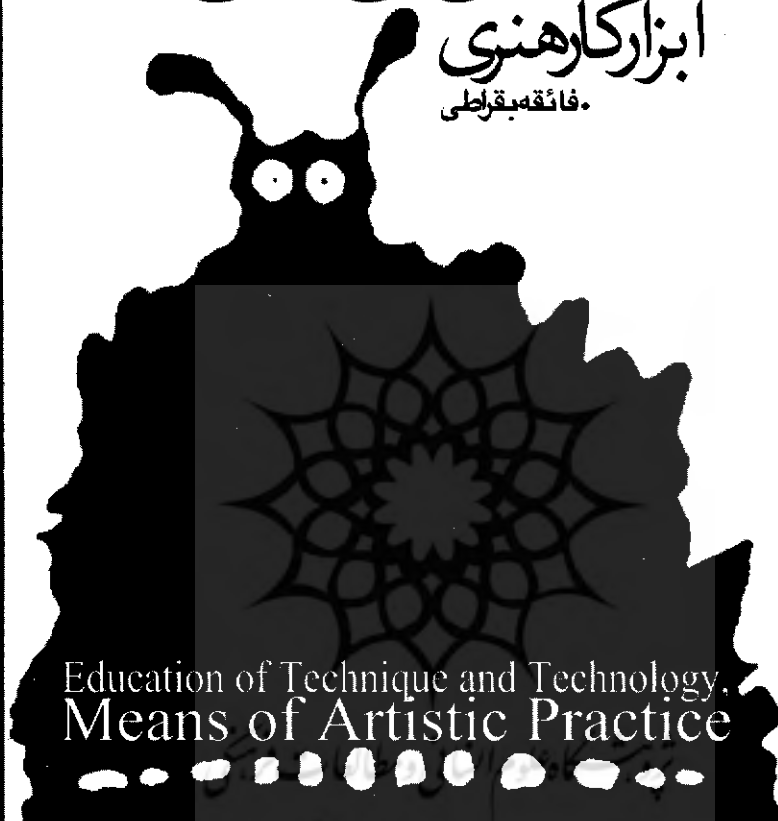


آموزش فن و فن آوری

ابزار کار هنری

فائده بقراطی



Education of Technique and Technology,
Means of Artistic Practice

در ماه مه ۱۹۹۸، جمعی از پژوهشگران و صاحب نظران آموزش عالی اروپا و آمریکا در شهر گلیون سوئیس گرد آمدند تا درباره‌ی بحران آموزش در آستانه‌ی قرن بیست و یکم تبادل نظر کنند. مضمون پژوهش‌ها و گفت وگوهای این همایش، جملگی درباره‌ی تحلیل بحران، بازنگری در هدف و نقش آموزش عالی و همچنین ضرورت دگرگون‌سازی ساختار آموزش عالی بود. آن‌ها سرانجام در بیانیه‌ی همایش، هم‌رأی با یکدیگر ریشه‌ی بحران را در فضا، زمان در حال تغییر، ورود به عصر اطلاعات و ارتباطات جهانی، پدیده‌ی جهانی شدن، پیشرفت بی‌سابقه‌ی فن آوری‌های اطلاعات (در حجمی که آن را انقلاب در فن آوری اطلاعات می‌نامند) دگرگونی مناسبات میان بازار-دانش و هنر و همچنین شکاف میان آموخته‌های دانشگاهی و کار واقعی یافتند.

مسئله این است که توسعه‌ی ارتباطات جهانی به تبادل انبوه اطلاعات از طریق شبکه‌های جهان گستر - اینترنت (میان انسان‌ها و فرهنگ‌ها انجامیده و شرایط ذهنی و فرهنگی دائماً متغیر و پویایی را پدید آورده است. در چنین شرایطی، مجموعه‌ی ارزش‌ها و باورها چه در فرد و چه در جامعه‌ی معین و نیز جامعه‌ی جهانی دستخوش نسبیّت و دگرگونی دائمی است و مهم‌ترین که پیش‌بینی تغییر بعدی و راهبرد آن نیز ناممکن شده است. در این میان، نظام آموزشی، که برای تعیین هدف و برنامه به حدودی از ثبات نیاز دارد، و همچنین دانشگاه که همواره کانون اصیل‌ترین تکاپوهای علمی و فرهنگی بوده و متعهد به حفظ اصول اخلاقی و علمی است، وضعی نابسامان یافته است؛ به این معنا که دیگر توان و شتاب لازم در هم‌سویی و سازگاری با ویژگی‌های جهان دگرگون شده را در خود نمی‌بیند و سردرگم و محافظه‌کارانه از پس‌روندهای پیاپی و دائماً متغیر حرکت می‌کند.

آموزش هنر از دو دهه‌ی گذشته با دشواری روبه‌رو است، زیرا موضوع آموزشی (هنر معاصر) خود دچار هویتی بی‌ثبات و چندگانه، خصلتی ناپایدار و تصادفی و نظریه‌هایی نسبی و ناروشن است

واقعیت دیگر این است که آموخته‌های دانشگاهی در قیاس با کار واقعی (در بازار کار) دیگر اعتباری ندارند؛ گواه این فرض شمار دانش‌آموختگان متخصص بی‌کار است. با این همه، آموزش عالی هنوز جویای نقش گم‌شده‌ای است که بازگشتش شاید ناممکن باشد. وانگهی نقش «پیش‌تاز» این میراث پرجذبه‌ی مدرنیسم، ظاهراً در همه‌ی عرصه‌ها به پایان رسیده است؛ زیرا نوشوندگی و تغییر مداوم به سبب ارتباطات جهانی، عمر پیش‌تاز را به ماه و هفته می‌رساند. در این موقعیت، آموزش عالی ناگزیر است آرمان‌خواهی‌اش را تعدیل کند و آن‌چه باید به آن بیندیشد، نه رؤیای پیش‌تاز بودن بلکه واقعیت انعطاف‌پذیری و هم‌ترازی با وضع تازه است. چشم‌اندازی که فرهیختگان همایش گلیون ترسیم کرده‌اند ظاهراً همه‌ی شاخه‌های

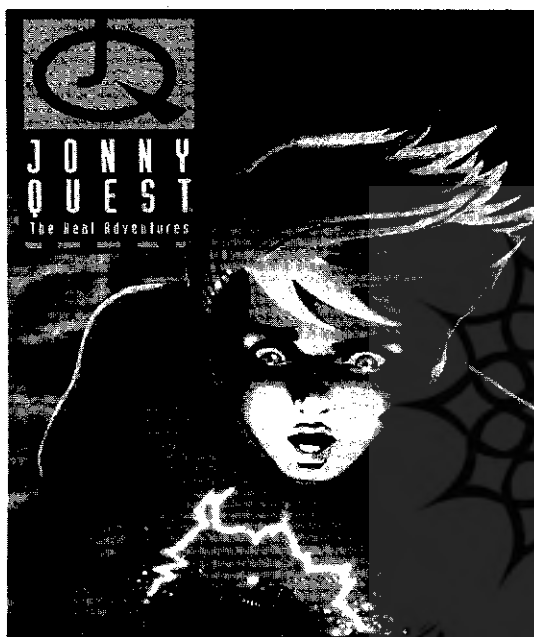
آموزش را در بر می‌گیرد؛ اما می‌توان تصور کرد که این دشواری در شاخه‌ی هنر بارهائیش از رشته‌های دیگر باشد، زیرا شاخه‌ی هنر به جز دوگانگی ذاتی، دچار پیچیدگی‌هایی است که با خصوصیات هنر معاصر ارتباط دارد.

آموزش هنر از دو دهه‌ی گذشته با دشواری روبه‌رو است، زیرا موضوع آموزشی (هنر معاصر) خود دچار هویتی بی‌ثبات و چندگانه، خصلتی ناپایدار و تصادفی و نظریه‌هایی نسبی و ناروشن است. هنگامی که جهان هنر دربارہ‌ی تعریف ناپذیری هنر، درونمایه‌ی متغیر و بی‌انسجام زیبایی‌شناسی و نسبیّت و چندگانگی نقد هنری سخن می‌گوید و نشانه‌های هویت این هنر بسیار گوناگون‌تر از آن است که در تعریف یا قواعد سبکی معین بگنجد، آموزش هنر باید هدف و برنامه‌اش را بر کدام پایه و زمینه‌ای بنا نهد؟ اکنون که نظریه و کنش هنری موقعیتی وارونه یافته‌اند و نظریه چیزی است پیرو آفریده‌ها و نیز روندهایی که پیاپی و تصادفی شکفته می‌شوند، محتوای درس هنر را بر مبنای کدام هویت و اصلیت زیبایی‌شناسی باید استوار کرد؟ اینک، کنش هنری بیش از گذشته خود را از چارچوب نظریه و زبان از پیش تعیین شده رها کرده و به گستره‌ی فراخ و مدام تغییر‌یابنده‌ی تجربه‌ی فردی یا هم‌سویی با سفارش و گرایش بازار روی آورده است. بی‌گمان، این گوناگونی بی‌قاعده و بی‌سبک، برنامه‌ریزی برای آموزش را با مشکل روبه‌رو می‌سازد.

دشواری دیگر، فراهم آوردن امکان تجربه‌ی عملی در فن‌آوری‌های متنوع تخصصی و لزوم تجهیز کارگاهی به انواع ابزار جدید است. به هر حال، هم‌سویی با واقعیت جاری جهان هنر نیازمند تغییر و نوشتن دائمی برنامه‌های درسی در فاصله‌ی کوتاه دوره‌های آموزشی است. با این همه، نمی‌توانیم بی‌اعتنا به موقعیت کنونی روند هنری، آموزش را به حال خود واگذاریم تا روش سنتی‌اش را ادامه دهد. در این صورت، دوره‌های دانشگاهی هنر چه حاصلی می‌توانند داشته باشند؟ و آیا چنین روش و محتوایی نقش و هدف وجودی آموزش هنر را نفی نمی‌کند؟

اما در اساس، هدف آموزش هنر چیست؟ چه محتوایی باید داشته باشد و دوگانگی ماهوی‌ای که به آن اشاره شد از کجا می‌آید؟ قرن‌ها پیش از آن که اصطلاح «آموزش هنر» به عنوان شاخه‌ای از آموزش تخصصی رایج

خیال‌گونه در ساحت آگاهی (معرفت شهودی) و معنا‌فرینی زیبایی‌شناسانه روی می‌دهد. آشکار است که این قلمرو و تجربه‌هایی این‌گونه آموختنی نیستند؛ به همین دلیل به نظر می‌رسد که روش و موضوع آموختنی با هم سازگاری ندارند. بنابراین، کارکرد آموزش هنر چیست؟ و چه باید بیاموزد؟ در برابر این پرسش‌ها، دو پاسخ یا دو گرایش متفاوت هنوز با هم در چالش‌اند؛ این در حالی است که حدود یک قرن است دسته‌بندی هنرها به زیبا، کاربردی



و تزئینی نفی می‌شود و نیز همگان باور دارند که شکل‌بخشی هنری به تصویر ذهنی (اندیشه‌ی هنری) بدون مهارت ناممکن است. به هر حال، گرایش نخست طرفدار آموزش آزاد، دلخواه، تجربه‌گرا و فردی است؛ در واقع می‌خواهد با ایجاد فضایی آزاد و پرکشش، هنرچو را به تجربه‌اندوزی وادارد و دانش و مهارت هنری را انتقال دهد و یا خلاقیت احتمالی هنرچو را برانگیزاند. گرایش دوم، آموزش هنر را شاخه‌ای از آموزش‌های تخصصی می‌داند؛ فرآیندی هدف‌دار و روش‌مند که دو هدف اصلی^۴ دارد:

۱. گسترش توانایی ذهنی و دانش‌اندوزی در زمینه‌ای خاص و همچنین پرورش و پیشرفت مهارت‌های فنی در همان زمینه؛ و

شود؛ تناقضی میان روش آموزش و ماهیت حرفه‌ی هنری (تخنه، *techne*) نبود و تجربه‌اندوزی تدریجی در کارگاه استاد، اندک‌اندک شاگرد را به درجه‌ای از مهارت فنی - هنری می‌رساند. چنین بود تا قرن ۱۶ (۱۵۶۲) که شالوده‌ی آموزش آکادمیک^۲ در شهر فلورانس توسط جرجو وازاری بنیان‌گذارده شد. سرانجام در عصر روشنگری، ژانژاک روسو بود که نخستین بار با نقد هدف و روش سنتی آموزش زمانه‌اش، امکان تجربه‌اندوزی‌های آزاد و ذوقی را که با سرشت انسانی سازگار است، در آموزش همگانی ابتدایی و متوسطه طرح کرد. نظریه‌پردازان آموزش در سراسر قرن نوزدهم در اروپا (به ویژه آلمان) و آمریکا کوشیدند تا اندیشه‌های روسو را به قالب روش و برنامه‌های عملی در آورند. در اواخر همین قرن نیز آموزش رشته‌های هنری در دوره‌های دانشگاهی رواج یافت. اما پیش از این‌ها، دشواری در آموزش هنر هنگامی آغاز شده بود که مرزی میان هنرهای زیبا و هنرهای کاربردی (صناعت هنری) گذارند و این تمایز آشکارتر شد وقتی که رمانتیک‌ها و آرمان‌گرایان (در اواخر قرن هیجده تا اوائل قرن بیستم) واژه‌های «خلاقیت» «خیال» و «بیان» را عناصر ماهوی هنر نامیدند. از آن پس، آموزش هنر که اصطلاحی ساخته‌ی عصر جدید (روشنگری به این سو) بود، عامل هویتی دوگانه و متناقض شد؛ از آن رو که بنابر تعریفی ناگفته (ضمنی) می‌باید دو گونه فعالیت متمایز و گاه متقابل را با هم سازگار کند؛ یعنی به یاری روش شناختی^۳ (روش منطقی، نظم‌دار و علمی) به معرفی‌کنشی بپردازد که تجربه‌هایش سیال و



دائمی با فن آوری های روز در رشته ی تخصصی. این چنین دانشی معطوف است به آگاهی های فلسفی، فرهنگی، اجتماعی و مهم تر، پرورش توانایی های خلاق ذهن که بتوان در شرایط متغیر به بهترین شکل از دانش و مهارت اندوخته بهره گرفت. دانش شناختی در واقع نوعی فرهنگ آموزی است، با این هدف که متخصصانی با فرهنگ، متفکر و مدیر پرورش دهد.

آموزش امروز راه مقابله با ایستایی را در انعطاف پذیری روش و محتوای درسی و نیز «آموزش دائم» پس از پایان دوره ی تخصصی و به ویژه فراگیری دانش عمومی، که آن را «دانش شناختی» نامیده اند، یافته است

اگر بخواهیم دو هدف اشاره شده را فشرده تر بیان کنیم، می گویم هدف کلی و مشترک همه ی شاخه های آموزش تخصصی بر سه پایه استوار است: ۱. آموزش فرهنگ، ۲. دانش روز و ۳. مهارت های تخصصی. این سه وجه در همه ی شاخه ها از جمله آموزش هنر می تواند راهنمای تعیین هدف های خردتر و روش و برنامه باشد. در قیاس میان روش های آموزش هنر از منظر دو گرایش اشاره شده می توانیم به نتیجه ی واحدی برسیم، اگر در تحلیلی صوری، موضوع های مؤثر در کنش هنری (روند کار هنری) را از هم جدا کنیم. در واقع سه زمینه (باز سه نوع فعالیت) آفریننده ی کار هنری اند: الف) تصویر ذهنی یا اندیشه ی هنری (فرآیند احساس، ادراک و آگاهی و ترکیب تداعی ها) ب) مبانی زیبایی شناسی در رشته ای خاص (مجموعه ی دانش هنری در زمینه ی یکی از هنرها و زبان ویژه مانند سینما، نقاشی، مجسمه سازی و...) و پ) مهارت فنی که در روند تجربه های عملی و چیرگی بر ابزار کار و فن هنری به دست می آید. موضوع الف در وجه نخست آموزش تخصصی می گنجد: فرهنگ آموزی و دانش شناختی در واقع انتقال آگاهی های پایه ای چندگانه ای است که زمینه ی ذهنی را برای انگیزش فکر، تداعی های پیچیده و شیوه های هم سازی (نونه سازش) با شرایط متغیر فراهم می آورد. موضوع ب با محتوای وجه



صحنه ای از فیلم "فرمیناتور ۲"

۲. توانایی برقراری ارتباط با موضوع آموخته شده و کاربست مؤثر آن پس از پایان دوره. این دو هدف کارکرد اصلی و همگانی آموزش تخصصی را تعیین می کنند؛ ضمن این که مفاهیم کلیدی مانند توانایی ذهنی، دانش اندوزی، مهارت های فنی و برقراری ارتباط در هر دوران و هر شاخه ی مجزا، درون مایه ای خاص و مصداقی متفاوت دارند. آموزش، زیرمجموعه ی فرهنگ جامعه و فرهنگ جهانی است، به همین دلیل نمی تواند کارکردی پایدار داشته باشد. در هر دگرگونی دورانی (تاریخی - فرهنگی) هدف، ساختار و روش آموزش نیز تغییر می کند، زیرا ناگزیر است هدف های خرد و کلان خود را با مختصات دورانش هم سو کند. بی گمان، در جهان در حال تغییر، دانش و مهارت محتوایی ثابت ندارند، هر چند که هنوز هدف های غایی آموزش بر انتقال میراث علمی و فرهنگی، انتقال دانش روز و مهارت های خاص استوارند. به هر حال، آموزش امروز راه مقابله با ایستایی را در انعطاف پذیری روش و محتوای درسی و نیز «آموزش دائم» پس از پایان دوره ی تخصصی و به ویژه فراگیری دانش عمومی، که آن را «دانش شناختی» نامیده اند، یافته است. منظور از دانش شناختی مجموعه ای است از توانایی های ذهنی مانند شیوه ی تفکر، تفکر انتقادی، تفکر خلاق، انعطاف پذیری و توانایی سازگاری با متغیرها، رقابت پذیری در بازار کار، توانایی برقراری ارتباط و تعامل

